

نمی ازیم

ترجمه و شرح

دعای صَباح

حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

شرح دعای صبح

حیدر عباسی

عباسی، حیدر ۱۳۲۲.

نمی از یم: شرحی بر دعای صباح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام / حیدر عباسی.

- قم: موسسه فرهنگی صاحب الامر (عج)، ۱۳۸۸.

۳۲۴ ص: نمونه

ISBN 978 - 964 - 8238 - 31 - 0 * ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا: کتابخانه: ص. ۳۲۱ - ۳۲۴

۱. دعای صباح - نقد و تفسیر. ۲. دعاها. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت

- ۴۰ ق. - دعاها - نقد و تفسیر. الف. عباسی، حیدر، شارح و مترجم.

ب. عنوان. ج. عنوان: شرحی بر دعای صباح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

۲۹۷/۷۷۴

BP ۲۶۹/۰۲/۰۲



نشر مؤسسه فرهنگی صاحب الامر (عج)
با همکاری نشر مقیم



نمی از یم

شرحی بر دعای صباح حضرت امیر المومنین علی (علیه السلام)

تألیف: حیدر عباسی

حروفچینی و صفحه آرایی: مسعود برومند مطلق - مهری شکارچی زاده

طرح روی جلد: مسعود برومند مطلق - مهری شکارچی زاده

خط نسخ پشت جلد: مرحوم حاج شیخ محمود کفیل (افشاری)

خط ثلث روی جلد و نسخ صفحه آخر کتاب: هادی کفیل (افشاری)

تاریخ و نوبت چاپ: زمستان ۸۸ - اول

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: سلفون ۵۷۰۰ تومان - شومیز ۵۱۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۲۳۸-۳۱-۰۰

امیرا دفتر فرهنگی دیبا/۴۹

مراکز پخش: مراغه، ابتدای قم شمالی، فرهنگسرای سرو، تلفن: ۴۲۱-۲۴۹۹۴۳

قم - خ معلم ۱۲، بن بست دوم، مؤسسه صاحب الامر (عج) تلفن: ۲۵۱-۷۷۴۱۱۵۲-۵

اصفهان - نشر مقیم موبایل: ۹۱۳۲۱۱۸۵۴۳

Moghimpres@yahoo.com

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است

مهرست مطالب

۱۳	یا هو یا من لا هو الا هو
۲۳	یا ذا الجلال والاكرام
۴	یا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِطُغْيَانِهِ
۸	وَسَرَّحَ قَطْعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِغِيَابِهِ تَلْجُلُجِهِ
۱۳	وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَاحِ الدَّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ
۲۳	وَسَعَّشَعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ
۲۷	یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ
۴۱	وَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ
۴۳	وَجَلَّ عَنْ مُلَاتَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ
۴۵	یا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّلُونِ وَبُعَدَ عَنْ لَحْظَاتِ الْعُيُونِ
۵۰	وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ
۵۱	یا مَنْ أَرَقَدَنِي فِي مَهَادِ أَمْنِهِ وَأَمَانِهِ وَأَيَّقَنِي إِلَى مَا مَخَّي بِهِ مِنْ مَنِينِهِ
۵۲	إِحْسَانِهِ
۵۵	وَكَفَّ أَكْثَرَ السُّوءِ عَنْ يَدَيْهِ وَسُلْطَانِهِ
۵۷	صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَتِيلِ

- والماسك من أسبايك تحبيل الشرف الأطول ٦٠
- و الناصع الحسب في ذروة كاهل الأعبل ٦٤
- و الثابت القدم على رجليها في الزمن الأول ٦٧
- و على آله الأخيار المصطفين الأبرار ٦٩
- و افتح اللهم لنا مصاريع الصباح بمفاتيح الرحمة والفلاح ٧٣
- و ألبسني اللهم من أفضل خلع الهداية و الصلاح ٧٥
- و أغرس اللهم بعظمتك في شرب جناني ينابيع الخشوع ٨٢
- و أجر اللهم لهيبتيك من أمان رفات الدموع ٨٨
- و أذب اللهم نرق الخرق مني بأزمة القنوع ٩٢
- الهي إن لم تبدئي الرحمة منك تحسن التوفيق فمن السالك في إليك في
- واضح الطريق ١٠١
- و إن أسلنتي أناك لقائد الأمل و المني فمن الثقل عتراتي من كبرياء الهوى ١٠٩
- و إن خذلتني نصرتك عند محاربة النفس و الشيطان فقد و كلفتني
- خذلائك إلى حيث النصب و الحرمان ١١٣
- الهي أتراني ما أتيتك إلا من حيث الأمال أم علقك بأطراف جبالك إلا
- حين باعدتني ذنوبي عن دار الوصال ١١٨
- فبئس المظيئة التي امتطت نفسي من هواها فوها لها لما سؤلت لها ظنوها
- و منها ١٢١

- وَبَنَّا لَهَا لِحْزَاتِهَا عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلِيهَا ١٢٦١
- إِلَهِي قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ يَبْدِ رَجَائِي ١٣١
- « رَبِّ لِمَا أُنْزِلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ » ١٣٦
- وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَا مِلَّ وَلَايَ ١٣٨
- فَاصْفَحِ اللَّهُمَّ عَنَّا كُنْتُ أَحْزَنُ مَثْنُ مِنْ زَلِّي وَخَطَايَ ١٤١
- وَأَقْلَى مِنْ صَرَعَةٍ رِدَائِي ١٤٢
- فَأَنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَأَنْتَ غَايَةُ مَطْلُوبِي وَمُنَائِي فِي
مُنْقَلَبِي وَمُنَوَائِي ١٤٨
- إِلَهِي كَيْفَ نَظَرْتُ مُسْكِنًا التَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا ١٥٤
- أَمْ كَيْفَ نَحْبِثُ مُسْتَرَشِدًا ١٥٨
- فَصَبَدَ إِلَى جَنَابِكَ سَاعِيًا ١٥٨
- أَمْ كَيْفَ تَرَدُّ ظَمْتَانٍ وَرَدَّ إِلَى حِيَاضِكَ شَارِبًا ١٥٩
- كَلَّا وَحِيَاضُكَ مُتْرَعَةٌ فِي صَنِّكَ الْمُحُولِ ١٦١
- وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ ١٦٤
- وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ (السُّئُولِ) وَنَهَايَةُ الْمَأْمُولِ ١٧٠
- إِلَهِي هَذِهِ أَرْمَةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِيئَتِكَ ١٧٥
- وَهَذِهِ أَعْبَاءُ دُنُوِي دَرَأْتُهَا بِعُقُوكَ وَرَحِمَتِكَ ١٨٠
- وَهَذِهِ أَهْوَاؤِي الْمُضِلَّةُ وَكَلَّمْتُهَا إِلَى جَنَانٍ لُطْفِكَ وَرَافَتِكَ ١٨٤

- فَاجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَازِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَى وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَ
الدُّنْيَا ١٨٧
- وَمَسَانِي جُنَّتْ مِنْ كَيْدِ الْغَدَى وَوَقَايَةً مِنْ مُزْدِيَاتِ الْهَوَى ١٨٩
- إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ ١٩٢
- تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ
تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ١٩٣
- تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ ١٩٦
- وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ١٩٨
- وَتُرْزِقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ٢١٣
- سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ ٢٢٤
- مَنْ ذَا يَعْرِفُ قُدْرَكَ فَلَا نَحْيَاكَ ٢٢٥
- وَمَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ ٢٢٩
- أَلَفَتْ بِقُدْرَتِكَ الْفِرْقَ وَفَلَقَتْ بِلُطْفِكَ الْقَلْقَ ٢٣٢
- وَأَنْزَلَتْ بِكَرَمِكَ دِيَارِي الْعَسَقِ ٢٣٧
- وَأَنْهَرَتْ الْمَيَاءَ مِنَ الصُّمِّ الصَّيَاحِيدِ عَذْبًا وَأُجَاجًا ٢٤٣
- وَأَنْزَلَتْ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً بَحَّاجًا ٢٤٦
- وَجَعَلَتْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِّيَّةِ سِرَاجًا وَهَاجًا ٢٤٨
- مِنْ غَيْرِ أَنْ تُسَارِسَ فِيمَا ابْتَدَأَتْ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا ٢٥٤

فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَالْبَقَاءِ ٢٥٧

وَقَهَّرَ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ ٢٥٩

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ ٢٦٢

وَاسْمَعْ يَدَانِي وَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي ... ٢٦٣

يَا خَيْرَ مَنْ دُعِيَ لِكَشْفِ الضَّرِّ وَالْمَأْمُولِ لِكُلِّ عُسْرٍ وَيُسْرٍ ٢٦٨

بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي ٢٩٥

فَلَا تَرُدَّنِي مِنْ سَقَمِ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ يَا

أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ٢٩٦

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ٢٩٨

إِلَهِي قَلْبِي مَخْجُوبٌ وَنَفْسِي مَعْيُوبٌ وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ وَهَوَانِي غَالِبٌ ٣٠٠

وَطَاعَتِي قَلِيلٌ وَمَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَلِسَانِي مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ ٣٠١

فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ يَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ

٣٠٣

إِغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ٣٠٤

يَا عَفَّارُ يَا عَفَّارُ يَا عَفَّارُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ٣٠٦

بِیُوسْتِهَا ٣١٧

فهرست منابع ٣٢١

مقدمه

ياهو

يا من لا هو الا هو

سین انسان چونکه خیزد از میان

اول و آخر نمانند غیر آن

با حذف این سین که ادعاها و سنگینی و خود عاریتی اوست،
پرده‌نسیان و غفلت او می‌سوزد و صاحب «آن» می‌شود که
محل، رشک غیر هو است. «آن» انسان قبله‌ی آرزوی خود و همه
نیازمندان است. یکی از راههای دستیابی به «آن»، تشخیص نیاز و
چارچوب نیاز و به تعاقب آن سیروطلب می‌باشد.

وقتی او به بی‌نیازی از خود و خلق رسید، به مقام خلیفه
اللهی رسیده است. او همان قرآن حکیم ناطق یعنی سین یاسین
شده است که به او قسم خورده می‌شود. در اینجا او شاه‌کلیدی به

دست دارد که همه‌ی کلیدها، چشم به او دارند. می‌ماند باز کردن که باید به دست شما اتفاق بیفتد.

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

انسان خواهی نخواهی روزی به این درک عظیم خواهد رسید که ابزار و امکانات کوتاه‌دست او و پیشانی معلوم به دیوار غیب خورده‌اش، نمی‌تواند او را با «آن» او که از جنس غیب است ارتباط دهد. بعد از وقوع این درک، «نَبَأ»ی عظیم به او دست می‌دهد که خداگونگی و بالقوه‌های الهی او در پرتو آن، یعنی نفی ما سوی (برخاستن سین از میان) قابل حصول است. هر چه جنس و نوع خبر «نَبَأ» قوی‌تر باشد، طلب و دعا او را به نبی صاحت نبأ عظیم نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

عمق و ابعاد دغدغه‌ها و خواسته‌های ما سهم برخورداری ما را از دعا نشان می‌دهد. هر کسی به نسبت بزرگی دغدغه‌اش می‌تواند از دعاها برداشت کند. یعنی دغدغه هر چه بزرگ و مقدس، برداشت متعالی‌تر. مثلاً حضرت سیدالسادین در سجده‌هایش این دعا را می‌کردند: خدایا بنده‌ی کوتاه‌دست تو جبین بر آستانت می‌سایند و مسکین تو چله‌نشین درت است، از تو چیزی را می‌خواهم که غیر را توان برآوردن آن نیست.

الهي عبيدك بفنائك و مسكينك ببائك و أسئلك ما لا يقدر عليه سواك
کمترین خواسته و دغدغه حضرتش می‌توانست این فراز از

دعای ایشان در آغاز دعای سی و هشت باشد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَزُّ بِكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ -

«خدایا به تو پناه می آورم از لحظه ای که در حضور من مظلومی مورد ستم واقع بشود و من دستگیری نتوانم.»

یا خدای من میار آن روزی را که «اشهد» من ناخالصی داشته باشد.

پس بیائیم بندگی خود را با بزرگی و فخامت دغدغه های بزرگمان بسنجیم.

دست بکار می شویم و با کلنگ نامرئی دعا بالقوه های الهی، یعنی بایدهایمان را، از زیر خروارها خاک عثادت و روزمرگی نجات می دهیم. آخر ما مختاریم برای بایدهایمان و مجبور نیستیم برای نبایدهایمان.

در حدیث قدسی هست: «آفریدمتان تا خاکساری و بندگی ذلیلانه برای من انجام دهید.» یعنی از خودتان چیزی باقی نماند و در لحظه لحظه های حیاتتان من ساری باشم و جاری.

خَلَقْتُكُمْ لَتَعْبُدُونِي عِبَادَةَ الْأَوْلَاءِ

این نوع بندگی و دعای ذلیلانه است که ما را صاحب «آن» می کند. مگر سجده چیزی جز این را از ما می خواهد. منی خواهد از خاک بیاموزیم فروتنی را، از خاک بیاموزیم رازداری و باروری را، از خاک بیاموزیم در مقابل بی حرمتی خاک نشین صبروری و

بخشندگی را، از خاک بیاموزیم ثنایه‌ی ادعای‌روز نداشتن را و از
خاک بیاموزیم تحمل را و دریغ نداشتن را.

تشخیص فاصله‌ی عزت حبیب و ذلت خود، عیار و جغرافیای
نیاز و دغدغه‌های ما را بدست می‌دهد. هر چه، قدرشناس‌تر
باشیم، در بازار معنا و خودشناسی صراقت‌تر هستیم و به زبان
مشترک بندگی دست یافته‌ایم. آشنائی با این زبان مشترک بندگی
دست دلاله‌ها و کارچاق‌کن‌های سفله‌ی فرصت‌طلب را از دامن
ایمان، کوتاه خواهد کرد. روئین تن شده‌ایم. آخر سلاح مکر
شیطان برینده‌ی رهیده کارگر نیست. اگر هنوز که هنوز است، از
آب گل آلود اختلاف، آب می‌خوریم.

معلوم است که به زبان مشترک بندگی دست نیافته‌ایم. یعنی
زبان آموز زبان بین‌المللی اختلاف هستیم.

خدا چون جنگ شیطان دید و آدم

از جنت عذرشان را خواست آن دم

اگر صلح و صفا دنیا بهشت است

و گرنه جنگ و جدل دنیا جهنم

شهریار

مولای متقیان می‌فرمایند:

مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ

کیست که قدرشناس تو باشد اما بیمناک نشود

طین (خاک) آفرید، (الصلصال کا الفخار)؛ اما کارگاه «اَنَا انْشَأَنَاهُ خَلْقاً
آخرین» او هرگز تعطیل نشد. هنوز هم که هنوز است. آفریده
می‌شویم و این خلقت‌ها و شدنهای جدید غیر قابل تکرار ما
است که مایه غبطه‌ی انبیاء است. البته نبی ما چون از آخر شدنهای
ما در ما حضور یافته است در این مورد با انبیاء قبلی وجه اشتراک
ندارد.

انسان و اسوه والگوی او همان «لولاکی» «تاجِ کرّمنّا» بر سر
است. لولاکی یعنی چه؟ لولاکی یعنی اینکه انسان کتاب و متن
هستی است و عالم با همه‌ی گستردگی شرح اوست. حرکت
نبی هدف به کجا منتهی می‌شود و شرح بدون متن را چه کسی دیده
است. اگر متن و بهانه برای ایجاد نبود، ایجاد بنی سبب و شرح
نبی بهانه چه معنی داشت. عالم شرح صدر لولاکی است و ما هم
زیر مجموعه‌ی لولاکی

أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي

بِأَحْرَفِهِ تُظَاهِرُ الْمُضْمَرُ

با ابزار دعا و درک لولاکی نوح نبی کشتی نجات خلق را
ساخت تا آنها را در ساحل «نَبِیَّ عَظِيمٍ» پیاده کند. با درک لولاکی
دارای خبر بود که ابراهیم تبر بدست به جان غیر افتاد و آفلین را
از ذهن آدم خاکی زدود. و نیز با درک لولاکی و با ابزار دعا داشت

که تک بالان (نفخت فیه من روحی) معمار بال دیگر خود شدند و با تدبیر خالق، به خلق دست زدند که تحسین خالق را کسب کردند و جایزه ی فتنارک گرفتند، کار این مخلوق تا آنجا بالا گرفت که اثر با سزافرازی از مؤثر خواست، تا بر لولای نصیب ها درود بفرستند (الهم صل علی محمد و آل محمد) و از قول رب همدیگر را درود باران کنند. و بیا (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ) به پیشواز هم بروند.

حدود سالهای ۲۰-۱۳۱۵ خدای آسمان توسط پهلوی اول و استالین و آتاتورک کاملاً حساب شده، تقریباً همزمان دچار غضب و بی مهری شد. زمین به این قرار رسیده بود که به خدا فرصت استراحت بدهد. از دست کسانی که با آسمان الفتی دیرینه داشتند کاری ساخته نبود. خود را از مسیر این سیل فتنه مؤمن سوز کافرنواز کنار کشیدند. آنها نیک می دانستند که (لِكُلِّ بَاطِلٍ جُورَةٌ)، «و صبر جمیل» ترکیه و قفقاز ترک تازی شدند. الفبا تغییر یافت و به مردم باوراندند که خیر و صلاح آنها را طبقه حاکم بهتر تشخیص می دهد. شعرای دهن گشادی در هر سه نقطه داعیه داری کردند. از دهان هم به به و چه چه می ربودند. کار تا جایی بالا گرفت که یکی از آنها حاضر نبود یک بیت از استالین نامه خود را با قرآن مبادله کند. و باد شمال شاعری دیگر قرار شد

اوراق قرآن و انجیل را به آسمان ببرد.

در سال ۱۳۱۷ در ایران قرار شد که بجای «سلام» آسمان، مردم وقتی بهم می رسیدند بگویند (رحمت ما با شما باد). قبول این هدیه اجباری بود و عدم تمکین به آن در مدارس مشکل آفرین. شاگردان تنبل نمی توانستند استعداد خود را شکوفا کنند. این امر خواسته ی سری بود که از مازندران آمده بود تا در مرکز سرداری کند. و من هنوز نفهمیده ام که چرا همزمان با آنها کسروی از یارانش خواست تا در مغز خود، خانه تکانی کنند و بجای سلام که بوی آسمان و کهنگی می داد وقتی بهم می رسیدند، بگویند «پاک زی» و در جواب بشنوند «بی آک زی». شاید به نظر آنها خدای آسمان به علت پیری دیگر قادر نبود سلامتی زمین را با «سلام» تأمین کند.

چه شیرینی ای مرگ	چه بی باری ای برگ
کجا خون تواند	زید خارج از رگ

مأجرای کتاب سوزان و مرثیه برای کتابهای زنده بگور شده و سوخته بماند برای فرصتی دیگر. سلام دادن از قول رب رحیم، دعا و زیان مشترک ما بود و چون حرمت این دعا را ندانستیم، به دیکته شدن دچار شدیم و سلامتی را بدرود گفتیم. سلام یادمان

۱- پاک زی: پاک زندگی کن - بی آک زی: بی عیب زندگانی کن

رفت. حالا بنجای رساندن درود مولایمان به همدیگر، بوی کینه و یأس و باروت و نامردی می‌دهیم. و تا چه مایه وقیح هستیم که در آتش این قدرشناسی خود برافروخته ذوب نمی‌شویم.

دعاها برای مخمل کردن ما هستند، ولی ما با لب پر دعا، مانند سوهان درشت ماندیم. دعا که نسخه‌ی شفا و درمان بود، با دعا دل سیاه و جافی و سنگدل ماندیم. و هنوز هم که هنوز است با گذشتن سیل شبهای قدر سالیان از روی ما، قدمی ناچیز از زبان به سوی دل برنداشته‌ایم.

با خواندن سوره‌ی مبارکه «ناس»، قرار بود آن خلقی بشویم که مؤثر خود را با اثر معرفی کرده بود. ۱- «رب الناس» ۲- «ملک الناس» ۳- «اله الناس»، چرا ما آن (ناس) مفلوکی شدیم که از شر ما به مؤثر نازنده وجود ما باید پناه ببرند. برای اینکه در دبستان ادب، درس ادب نیاموختیم. به همان اندازه ماندیم که بودیم و «بَلْ هُمْ أَصْلُ» هم شدیم و به دروازه‌ی طلانی «أَنَا أَنشَأَنَاهُ خَلْقًا آخِرِينَ» نتوانستیم برسیم.

گویند آخرین بارکه «سیسیل» را در قفسی که آویخته بود دیدند. پسران از او پرسیدند که چه آرزویی دارد. جواب داد: «آرزویی جز مرگ ندارم.» سیسیل محکوم به حیات جاوید با کوچک شدن شده بود. با مرگ بزرگ شدن کجا و با حیات جاوید تحقیر شدن کجا. ما هم با نشناختن قدر مقدور خود

محکوم به کوچکی و حقارت شده‌ایم. ما مانند آن طفل مکتب خانه. در کتاب «فیه ما فیه» مولانا از «الف چیزی ندارد»، «چیزی ندارد» را یاد گرفتیم جز «الف» و همیشه خبر بی مبتدا ماندیم. از «ملک الناس» ادب داشتن و چگونه داشتن را نیاموختیم و در نتیجه همه داشتن‌هایمان و بالمان شد. و از «اله الناس» نیاموختیم بنده‌ی اله بودن را و در بیابان بی پایان ادعاهایمان چون قوم موسی سرگردان ماندیم. ادعای الوهیت کردیم و چوب بی ادبی را می‌خوریم. هر نوع جنایتی مجاز شد. به جای ولی شدن والی شدیم و بجای مضطر نوازی، برای مضطر پروری داروغه پروردیم. از «صمد» بی‌نیازی از خلق و فقیر شدن به الهی الله را تعلیم نگرفتیم و گدا ماندیم. مانند حلقه‌ی در، درآویز در غیر شدیم و به حلقه‌ی مودبانمان راه ندادند.

در مقاله‌ای تحت عنوان «جبل ممدود» به قلم این شرمنده‌ی از قلم، آمده است که قرآن جبل (ریسمان) نجاتی است که از روزنه‌ی زندان ما زندانیان فرو فرستاده‌اند. اما ما بندگان معتاد به در و دیوار بویناک و نمور زندان در حق این وسیله ستم کردیم و از آن بجای نجات خود از زندان، تاب بازی درست کردیم تا لحظات تلخ و جانگداز زندان را شیرین کنیم. وای بحال قومی که با خود به زندان نازیالش غفلت آورده باشند و بخواهند تلخی آن را در کام خود شیرین کنند. این نهایت بی ادبی در حق این

وسیله‌ی نجات است. طناب مذکور از جنس نور است، تا ما خود از جنس نور نشده‌ایم، نخواهیم توانست با این وسیله روی نجات را ببینیم (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) و خود را به نور الانوار برسانیم و پایان رسالت مقدور خود را (إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) شاهد باشیم و عمق این تکه ناب از دعای احتجاب را بفهمیم:

يَا مَنْ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ سَحَائِبِ نَعِيمِهِ

ای که به خاطر نشر ابرهای بارور کننده رحمت، شایسته و محل شکری.

ما بجای اینکه شاکر باشیم کافر شدیم. کافر یعنی ندیدن، دیدن و پوشاندن، نیاموختن و نشدن، دیدن و نشناختن و نیاموختن ادب رهائی و نجات. کلید زندان خود بودن و کلید را به دست دادن و اهریمنان دادن.

کلید بابام بثلینده

بابام گیلان یولوندا

آخر ما با چه روئی می‌گوئیم «یا حسین ادرکنی»، جانی که از هر چه عزیز در راه دوست نمی‌توانیم بگذریم. در یکی دعا‌های فرج برای حضرت می‌خوانیم:

اَدِينُكَ يَا رَبِّ بِطَاعَتِهِمْ وَوَلَايَتِهِمْ وَبِالتَّسْلِيمِ بِمَا فَضَّلْتَهُمْ

خدایا من طاعت و ولایت آنها را برعهده می‌گیرم و نیز تسلیم

هر آنچه به آنها احسان کرده‌ای هستم.

آنها به هر چه جز دوست پشت پا زده‌اند و به هر چه از دوست می‌رسد شاکر، خواه این عطیه شکنجه در راه او باشید و یا شکنج زلف یار.

در مثنوی «اسرار الشهود» محمد اسیر لاهیجی احوال دو نفر عارف را خواندم. در تبریز آنها با هم گرم گفتگو بودند که شخصی ناشناس دوان دوان، با نفس بند آمده از کنار آن دو، به سرعت رد می‌شود. روی وظیفه نوع دوستی این دو نفر به تعقیب او می‌پردازند تا ببینند چه رویداد ناگواری او را به تنش واداشته است. وقتی به او می‌رسند، او را کنار چشمه‌ی آب بر روی چیزی افتاده می‌بینند. از او می‌پرسند که موضوع از چه قرار است. ناشناس وقتی به حال عادی برمی‌گردد کفشهایش را به آن دو نفر نشان می‌دهد. اینها را در کنار چشمه جا گذاشته بودم. الحمدلله که آنها را دست نخورده یافتیم. آن دو خاک بر سر خود می‌کنند و می‌گویند: اینست ادب دنبال گمشده گشتن.

وای بر ما که گمشده‌ی ما حقیقت است و روزی را سراغ نداریم که با این تاب و تب آن را طلب کرده باشیم. قرنهای لطیف گویان غلیظ و کثیف مانده‌ایم. قرار بود با ذکر یالطیف بقدری لطیف شویم که از هزارتوی حجاب‌ها و موانع بگذریم، اما بالعکس از یک لایه‌ی نوری بسیار نازک خیال مانند هم نگذشتیم،

تا با لطافت لطیف عشقبازی کنیم. یارزاق گویان کیسه‌ی گدایی
دوختیم و به تکدی پرداختیم. گدامانندیم و گداپروریم.

دعاهای جاری لبهای داعی گویای اینست که او رَجِم و
رَجِم‌های بیشماری را سراغ دارد که با سزاریان دعا از تیک تک
آنها باید کنده شود و شکوفائی و بیمرگی تولد آخر خود را شاهد
باشد. اگر غیز از این بود دعا و طلب زاده نمی‌شد. شاهد و شهید
کسی است که بی‌مرگی و تولد آخر خود را در مرگ آگاهانه
می‌بیند. فقط شهیدان هستند که می‌توانند جشن تولد بگیرند و آلا
تولدهای آستن مرگ که جشن تولد نمی‌خواهد. برای لاشه‌ی
گندیده‌ی متحرکی که معده‌ی زمین نتوانسته است گند او را
تحمل بکند و بالا آورده است، جشن تولد دیگر چه معنایی
می‌تواند داشته باشد. قرار بود که انسان با شاهد بودن در جشن
تولد آخرین خود جایزه «فتبارک» از خدای تبارک و تعالی بگیرد.

چون خدای کارگاه وجود ما «کُلُّ یومٍ هو فی شان» است؛ ما
هم که اشرف مخلوقات او هستیم و اثر مؤثر پسند و محکوم
حاکم پسند، ناگزیر از شدن و تولدهای غیرقابل تکرار هستیم.

حضرت ختمی مرتبت می‌فرمایند: «سَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ أَنْ يُسْأَلَ وَأَفْضَلُ الْعِبَادَةِ أَنْ تَنْتَظِرَ الْفَرَجَ» از فضل و بخشش چشم
طمع داشته باشید و از او بخواهید و برترین بندگی و عبادت،
چشم داشت گشایش از باب رحمت الهی است. و یکی از

مصادیق فضل و گشایش و فرج «خلفاً آخرین» شدن است. خلقی که از هر چه جز دوست گزیدن دست طمغ بریده‌اند و خواسته‌شان به وسعت پهناوری رحمت خداست. سوراخ دعای خواستن را گم نکرده‌اند. آنها لاهوتیان محل غبطه‌ی انبیای الهی هستند و جویای فرج ناجی اعظم.

انسانهای (خلفاً آخرین) اگر چه از نظر زمان از «لولاک» دورند اما معنأً به حضرت لولاک از همیشه نزدیکترینند. شهادت و لبیک غایبانه‌ی آنها به رسالت حضرت رسالت پناه از معاصرین و صاحبان «حضرت لولاک» حضوری‌تر و خالصانه‌تر است. درست به همین دلیل بود که حضرت به مصاحبانش فرمودند: یاران من در صُلب پدرانشان هستند که آینده آبستن آنهاست. این خلق جدید کارگاه آفرینش که مردگیش را از او گرفته‌اند و بر کوه با صلابت معنایش «بغیر حساب» افزوده‌اند، محل غبطه‌ی انبیای الهی است.

دعاها پای طلب ما را خستگی ناپذیر می‌کنند. شتر بادیه پیمای وجود ما برای گذشتن از وادی اختیار، احتیاج به آهنگ خُدی^۱ و خُدی‌خوان دارد تا طول مسافتی را که قرار است بپیماید، با وجد سپری کند و در نهایت بُعد طاقبت فرسا به شیرینی قرب

۱- خُدی: سرود و آوازی که ساریانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند. (فرهنگ

بیندیشد. دعاها همان نغمه‌های خُدی و ما همان خُدی خوانان
 قطار اندر قطار لحظات مختار و بارور مختارِ عمرمان هستیم. اختر
 هفتم آسمان ولایت، در زندان به پیک هارون گفت: به اربابت بگو
 که هر روزی که از ورقِ عمر ما دو نفر کُنده می‌شود مرا به رهائی
 و فرج و تورا به پایانِ عمر ادعاهایت نزدیک می‌کند. حضرت
 انتظار فرج داشت و او انتظارِ خرجِ آخرِ خرجِ برادرِ یابنی فرج
 است که با شیر غفلتِ بزرگ شده است.
 از حضرات ائمه معصومین و انبیاء و اولیای حق از هر کسی
 بیشتر گنجینه‌های دعا به جای مانده است، چون آنها لذتِ فرج و
 تولّد آخر را بیشتر از همه می‌شناسند. آنها شادیِ خود را با دعا
 فریاد کرده‌اند و خواهان تقسیم
 شادی و کشف عظیمِ خود با آیندگان بوده‌اند.

تعالی دغدغه‌های ما، بزرگی و وسعت روح و نیاز ما را نشان
 می‌دهند.

روزی که به این کشف عظیم رسیدیم که دار و ندار ما (از دنیا
 و علم و همسر و فرزند، شهرت و عادت و حتی عبادت) دیگر بار
 ما نیست به رشد و به فوز عظیم یعنی آزادی کامل رسیده‌ایم.
 روزی که تعلقِ خاطرِ مملوک از مملوک به صَفَر رسید. مالکیت او
 مسجّل شده است. آنوقت جنسِ دنیا دیگر باز او نیست بلکه یارِ
 اوست. چونکه حسابِ بارِ با یارِ خداست.

کوزه سر بسته اندر آب زفت

از دل پر باد فوق آب رفت

باد درویشی چو در باطن بود

بر سر آب جهان ساکن بود

مثنوی معنوی

دُر این مقام «من» در گرو «ما» است و خارج از دایره‌ی «ما»
معنی ندارد. صاحب این درجه‌ی رفیع سعادت‌مندی است که هر
چیزی را بخواهد برای همه می‌خواهد. دعایش دعای همه است.
او بجای «ایاک نعبد و ایاک نستعین» محال است که «ایاک اعبد و
ایاک استعین» بگوید.

من چو لا گویم همان الا بود

من چو لب گویم لب دریا بود

او یقین پیدا کرده است که دیگ کرامت خدا، دیگ قابل
پیمایش و تنگ نظر خلق نیست که خلقی را سیر و میر و خلقی
را گرسنه و از زندگی سیر کند. او در دعا افتخار گدائی از درگه
حق را برای خلق دارد و به این گدائی می‌نازد، آخر مقتدای
خلعت لولاکی پوش او، همان رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِینَ، عرش آشیان است
که «کن مع الناس» شعار او نیست و انذار فرشی به بیراهه افتاده تطهیر
دثار او. دعا خوان قبل از غسل و وضوی نمادین ظاهر، در حیوض

رضا و تسلیم و فقر محض وضو و غسل می‌کند. و این وضوی نوبتی هر روزی پیدا، نمادی از آن وضوی تسلیم ناپیدای درون اوست که آبش از انگشتان او می‌چکد. او اگر از خشک کردن آب وضو اکراه دارد، برای اینست که می‌خواهد لذت آن آب ناپیدای معنوی را کمی بیشتر با خود داشته باشد. بی آن وضوی درون، آب تمامی اقیانوسهای عالم از تمیز کردن انسان عاجز است. فلسفه‌ی اینکه با تیمم در چند وجبی نجاست پاک می‌شویم، اما با خوشبوترین شوینده‌های عالم، شرکمان پاک نمی‌شود همین است. منظور از حدیث قدسی:

مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَضِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا غَيْرِي

درست همین است. یعنی من بری هستم از کسی که تسلیم من نیست ولو ادای تسلیم را در آورد. جای وحیداً گوی صاحب مال در ملکوت من نیست، او شرییدی طرید بیش نیست. آخر با چه روئی یزید دل سیاه ایفاگر نقش حسین در روی سن دنیا می‌تواند خود را حسین فاطمه معرفی کند. فاطمه‌ای که جبرئیل حاضر در همه جا، به خود اجازه نمی‌دهد که جز از در فاطمه به حضور لولاک شرفیاب شود. و امروز بدبختانه همه درها باز است به جز در فاطمه. دعا محصول درد است. درد از مرز و جغرافیا زاده نمی‌شود. چون ما حجم و جغرافیا داریم مجبور از دعا هستیم. بخدا چون

اسیر حدود و جغرافیا نیست، درد ندارد، او فوق عرش است نه در عرش. تا فرشیم محتاج عرشیم و با دعا می‌خواهیم در قید از قید و در ظلمت از ظلمت و در جغرافیا از جغرافیا کنده شویم. علم بر اینکه ظلمتی، قیدی، جغرافیائی، گره کوری و امانی وجود دارد، نصف راهی را که باید بپیمائیم طی شده است، نصف بعدی را با چراغ دعا طی خواهیم کرد. دعا می‌کنیم تا از درد و رنج توکدهای پی در پی مقدس و شکسته شدن‌ها، دچار هراس و اضطراب نشویم. بدایحال کسانی که ندانند دردی هست.

دست ناپیدای کماندار اگر با بیشتر زخم کردن کمان قامت ما، ما را به درد می‌آورد، می‌خواهد تیرهای حامل پیامِ عمرِ ما را در دورترین نقطه‌ی ممکن شاهد باشد و به قول جبران خلیل جبران، کماندار به همان اندازه که به فکر تیرهای پرتابی است از کمانش نیز غافل نیست.

با دعا خالص و با خالص شدن روئین تن می‌شویم. اینکه شیطان در محاجه با خدای یخود گفت: «لَا غَوْيَهُمْ... إِلَّا عِبَادُكَ الْمُخْلَصِينَ». «همه را جز بندگان خالص تو فریب نخواهم داد». او حربه خود را پیشاپیش آزموده بود و نیک می‌دانست که سلاح او بر بدن مخلص روئین تن کارگر نیست. شیطان اگر مخلصان را استثناء کرد، سپر انداختن و خلع سلاح شدن در برابر انسان بود و نشانه عجز و ماندگی کامل. تصور نشود که او می‌توانست و

نکرد ما اگر با خواندن سوره اخلاص روئین تن نشده ایم، قطع
 مسلم قرائت ما از اخلاص غلط بوده است و جثائی از شبکه‌ی
 بندگی مان عیناک. *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 از شرایط دعا و داعی و قبولی دعا آگاهی داعی از دعا و
 چگونگی ارتباط او با اجزای دعاست. علم بر اینکه چه
 می‌خواهیم و اصرار در خواستن و حلقه بر در نیاز کوفتن، سبب
 بکار افتادن نیروهای خفته‌ی درون می‌شود. دعا، از روی عادت
 و از سر بیدردی، اینکه ندانیم چه می‌خواهیم، مثل این است که
 پیش طبیب رفته ایم و نمی‌دانیم کجایمان درد می‌کند. اخلاص در
 خواستن شرط است و شناخت و آگاهی لازمه خواستن. *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 اخلاص در بیدردی، چه دردی را می‌خواهد دوا نکند. *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 عده‌ای دعاهايشان آزمایش خداست، در کتاب «حکمت
 سلیمان» آمده است: *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 قدرت چون آزموده شود بی‌خردان را شرمسار می‌کند. *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 اینکه از خدا بخواهیم برای اثبات حقانیت ما که در
 راستای او هستیم، *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 طرف مقابلمان را زمین گیر کند. مکلف کردن خداست. جز
 اظهار بندگی و درد از بندی تکلیف کاری ساخته نیست. ادب دعا
 ایجاب می‌کند که ذیلان بگوئیم: *وَلَا تَقْرَأُ الْفُتُورَ*
 أَنْتَ يَا رَبِّ مَوْضِعُ كُلِّ شَكْوَى وَحَاضِرُ كُلِّ مَلَأٍ وَشَاهِدُ كُلِّ بَحْوَى

ما تا دست به دعا برمی داریم، خود را طلب کار احساس می کنیم و خدا را مجبور و مدیون و با افزودن انشاء الهی، کار استجاب دعا را تمام شده احساس می کنیم. گو اینکه قبل از «شاء» «ان» شرطیه بکار نبرده ایم. ما غافل هستیم از اینکه عدم استجاب دعا از جانب خدا بزره استجاب آنست. اگر گوش شنوای درون داشتیم می شنیدیم که «ای بنده ساده لوح طلبکار من، نخواستن من عین خواستن من و به نفع توست، دلگیر مباش.»

عده ای دعاهايشان مثل تور عنكبوت است، كيلومترها نخ نازك انريش می با ظرافت تمام به هم تنیده. این همه جانمایه و تپش و تلاش و وسیله انگیزی برای چیست؟ برای بتور انداختن حشره ای حقیر و قاپیدن لقمه از دست بی دست و پائی چند. قلیلی از دنیای کثیر. داعی هدفش باید متعالی باشد. از خدا باید همه ی احسانش، همه کرمش، کل نورش را خواست. مصادیق این نوع خواستن را در دعاها ی بسیار شریفی مثل دعای سحر و سلمات و کمیل و عرفه و احتجاب و مانند آنها سراغ بگیرید.

دعاها زبان ارتباطی واجب الوجود با موجود و قادر با مقدور هستند. او با زبان دعا می خواهد ما را مورد نوازش و تفقد قرار دهد و گم شده ی ما را به ما برساند. ماها حتی در دعاها یمان هنم روراست نیستیم. پادشاه دل آگاهی برای سیر کردن رعیت قحطی زده خود از آنها خواست تا هر کدام از چشمه ی پشت تپه، مشکي

را پر کنند و با خود بیاورند. بعضی از آنها در فاصله‌ای از نوانخانه پادشاه خیک‌های خود را باد کردند و با تخی سر آنها را بستند و در پای درخت‌ها لم دادند و قاطی آن عده‌ی انگشت‌شمار شدند که با خیک‌های پر آب از چشمه بر می‌گشتند. به پادشاه که رسیدند شاه معنا از آنها خواست که آب مشک‌ها را یکی یکی در حوضچه‌ی پیش پای او خالی کنند و به سرای او وارد شوند. آنهایی که باد آورده بودند باد درویدند و آنهایی که آب آورده بود آبرو بردند.

فقیران الی الله لذت و برکت دعا و گدائی از درگاه حق را می‌دانند و هرگز خواستن آنها آلوده به اگر و مگر نیست. آنها مثل شاهان و امرای دنیائی، توبره‌ی گدائی بردوش، سلم خربابی و سلام نیستند که از سفره خلق بدزدند و دهان خلق بدوزند و با گدائی سروری جویند.

قطعه‌ای سرخ از پروین آستان ادب، که در بیابان واژه‌های بی‌پایان شعر و شاعری در جستجوی واژه‌ها سرگردانی نکشید و گمراهی را تجربه نکرد و به احتمال قوی سر سبز خود را در راه شعر سرخ به باد داد.

نهاد کودکی خردی به سر ز گل تاجی

به خنده گفت شهان را چنین کلاهی نیست

چو سیرخ جامه‌ی من هیچ طفل جامه نداشت

بسی مقایسه کردیم و اشتباهی نیست

خلیفه گفت که استاد یافت بهبودی

نشاط بازی ما بیشتر ز ماهی نیست

ز سنگریزه جواهر بسی به تاج زدم

هزار حیف که تختی و بارگاهی نیست

بر و گذشت حکیمی و گفت کای فرزند

مهرن است که مثل تو پادشاهی نیست

هنوز روح تو ز آرایش بدن پاک است

هنوز قلب تو را نیست تباهی نیست

بغیر غیر نقش خوش کودکی نمی بینی

به نقش نیک و بد هستیت نگاهی نیست

تو را بس است همین برتری که بر در تو

بساط ظلمی و فرساد دادخواهی نیست

تو مال خلق خدا را نکرده‌ای تاراج

غذا و آتش از خون و اشک و آهی نیست

هنوز گنج تو ایمن بود ز رخنه‌ی دیو

هنوز روی و ریا را سوی تو راهی نیست

کسی جواهر تاج تو را نخواهد برد

ولیک تاج شهی گاه هست و گاهی نیست

نه با زبانِ فسادى نه وامدارِ هوى

ز خیزمنِ دگران، با تو پسرِ کاهى نیست

نرفته‌ای به دبستانِ عجب و خودبینى

بموجبِ ز غرور و هوى سپاهى نیست

را فرشته بود رهنمون و شاهان را

به غیر اهرمن نفس پیر راهى نیست

لا خدا و طمع مسلک و طریقتِ شر

جز آستانه‌ی پندار، سجده‌گاہى نیست

قناتِ مال یتیم است و باغ، مُلکِ صغیر

تمام حاصلِ ظلم است، مال و جاهى نیست

شهودِ محکمه‌ی پادشاه، دیوانند

ولى به محضرِ تو غیر حق، گواہى نیست

تو در گذرگه خلق خدا نکندى چاه

به رهگذارِ حیاتِ تو، بیمِ چاهى نیست

تو نقدِ عمرِ گرانمایه را نباخته‌ای

درین جریده‌ی نو، صفحه‌ی سیاهى نیست

به پیش پای تو گر خاک و گرز است چه فرق

به چشمِ بى طمعت، کنه پیرِ کاهى نیست

در آن سفینه که از و هواست کشتیان

غریقِ حادثه را، ساحل و پناهى نیست

کسیکه دایه‌ی حرصش بگهاواره نهاد
 بخواب رفت و ندانست کانتباهی نیست
 ز جدّ و جهد غرضِ کیمیای مقصود است
 و گرنه بر صفت کیمیا گیاهی نیست

خدایا آگاهی ما را از ضعف‌ها و از گره کور کار خودمان و از موقعیتی که باید باشیم هر چه بیشتر کن، تا کنده شدن از کاستی‌ها و عادت‌ها برای ما دشوار نیاید. خیلی‌ها از کنده شدن، شکستن، گسستن و رهائی وحشت دارند، و نمی‌دانند که خدا «عینِ منکرة القلوب» است. خدایا ما را به خاطر من الهی مان بشکن.

در قدیم آیین بسیار نیکی بود که امروز از آن بیش از اسمی و رسمی خشک و بی‌محمّل بجای نمانده است. این رسم هم به مصیبت غیر قابل احتراز «اودوملودیِرک» دچار شده است. در چهارشنبه سوری کاسه و کوزه کهنه را در لبّ جوی شهر که مظهر همیشه پویائی و حرکت بود می‌شکستند و این شکستن نمادی بود از شکستن جاهلیت درون. شکستن کوزه‌های بد عادت و آموزه‌های ناباور. مرده ریگ‌های شوم بی‌جهت محبوب شده و گرد تقدس گرفته.

آنها به این نتیجه رسیده بودند که شکستن هر چه بوی کهنگی و ماندگی می‌دهد و گسستن از هر چه بازدارنده به نفع پویا و

نیمه‌های صبح

بهترین باید فرهنگ دنیا بشود. تنها چیزی که کهنگی را تجربه نخواهد کرد حق است و ترازوی آن هم حق، (والوزن یومئذ الحق). بجز حق هر چه سبب سکون و رکون و ایستائی و مُرگ است، لایق شکستن است. در این شکستن خیلی باید گستاخ بود. شجاعت یعنی این. این گستاخی از چشمه مقدس بیزاری آب می خورد که از دریاهاى محبت و رحمت می آید. این گستاخی برابر نفرت مورد بحث در «اودوملودیرک» می باشد که اولین و آخرین طعمه‌ی آن غرور و نفس نمرودی ما است.

با این شکستن‌ها و دعا برای شکستن، روغن وجود ما مثل روغن شجره‌ی مبارکه‌ی زیتونه، به درجه‌ای از صافی و زلالی می رسد، که بی همیاری آتش، از اعتدالی که به آن دست یافته است قدرت اشتعال و شعله‌وری دارد. چون به شرق درون راه یافته‌ایم، هر چه شرق و غرب است طفیلی ماست. خورشید مهمان وجود ماست، خداکوک شده‌ایم. دیگر هارمونی آفرینش را بهم نخواهیم زد. با همه تسبیحیان هستی مسیح هستیم. دعای مورد قبول خداکوک شدن ساز وجود است. او را شایسته شکر به خاطر گستردن ابرهای رحمت پیرسر پیدا و ناپیدای وجود می شناسیم.

این اعتراف نبض دعاست. ظلمات چیزی جز نشانه عدم درک

دعا نیست.

ظلمات، نگرش تک بعدی تنگ نظر در مورد حقیقت کل است.

با دعا شرح صدری به ما دست می‌دهد که با همه‌ی جغرافیایها هستیم اما بندگی هیچکدام نیستیم. این نگرش، تمرین رسیدن به مقام امن است. با مردم بودن و با آنها نبودن. اگر با آنها باشیم و هم‌قد آنها بمانیم ستم در حق خود کرده‌ایم. اگر از جایگاه والا آنها را کوچک ببینیم در حق آنها ستم کرده‌ایم.

كُنْ مَعَ النَّاسِ وَلَا تَكُنْ مَعَهُمْ

مقدور خواه ناخواه با غیر او زندگی و منافع مشترک دارد و هم‌سفره است. اما آلوده به غیر بودن گناه است و کفر. (اِنَّ اولادکم و... فتنه...) زن، فرزند، و همه‌ی مقدورها را قدر می‌شناسیم. اما به اندازه و قدر آنها نمی‌مانیم. دوری ما از آنها با آنها بودنمان را از یاد نمی‌برد. و چون با آنها هستیم، خداگونگی ما را گرد غفلت نمی‌پوشاند. بالاترین این مقام از آن حضرت ختمی مرتبت است. برخی زمزمه می‌کنند که دعا باعث اتلاف وقت است و همانها برای بدست آوردن چیزی که داعی از دنیا بالا آورده است، سر و دست می‌شکنند و وسیله‌انگیزی می‌کنند. دعا کننده متضرعانه کنده شدن از آن قیدهای حقیر را از خدا خواسته بود. دنیا بین تنگ نظر چون همیشه در اول قدم راه ناپیموده معنا است.

ن

نقش‌های صبح



همه چیز را در پای دیوار غیب تمام شده احساس می کنید. او
زیبائی راه، تجربه نکرده را نمی شناسد. و راهیان این راه کم
مسافر پر رمز و راز را حقیر می بینند. او هرگز نخواهد فهمید که
انبیان مسافری که از آن سوی می آید پر از ره توشه نبوت است و
خبر همیشه یا او همزاد است. او نمی تواند بفهمد کینه دعاها
پل های ارتباطی جغرافیای ناپیدا و تجربه نشده غیرتکزاری
هستند

همچو طفلان جمله تان دامن سوار
دامن مادر گرفته اسبوان
باش تا خیل سواران فلق
اسب تازان بگذرند از نه فلک
همشوی معنوی

با همان کوبه همیشگی دعا، داعی همیشه انعامی تازه از در
دوست می گیرد.

کسی که غیر از دیوار معلوم را نمی شناسد، چاره ای جز غم
کردن خود ندارد. او فاصله ی خود و غیب را نمی داند و در مرز
مشترک غیب و شهود، در چند قدمی آب تشنه کام می میرد. کسی
که فاصله را نمی داند، قدر شدن مقدر را نمی داند و از ساختن و
کشف خود محروم است. انسان از بهشت رانده شد، تا احساس
فاصله و غربت کند و راه رفته را باز گردد. او در فاصله این رفت

و برگشت «خَلَقاً آخِرین» می‌شود. معتاد به معلوم دنیا زده، طولانی‌ترین فاصله‌ای، که باید پیماید از سفره‌ی طبیعت تا شکم اوست. او پاهای "شدن" در راه را اگر بیهوده نداند جای تعجب است.

شکارچی آهو، آهوی مضطر را در اصطبل خیرانش بست. طویله نشینان معتاد به کاه و جو، چون سیر بخوردند و تخمه شدند، به آهوی بند نیازموده‌ی دیوار ندیده، که چشمهای زیبایش از غبار کاه و جو آزار دیده بودند، به طعنه گفتند ای، از دماغ فیل افتاده، بر سر خوان نعمت بی‌دریغ احسان، دیگر جای بازار گرمی قماش ناز نیست. نگاههای معصومانه آهو با زبان بی‌زبانی به آنها گفت:

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبع مستطاب

گر گدا گشتم گدا رو کی شوم

ار لباسم کهنه باشد من نَوم

خر کمیز خر ببوید بر طریق

مُشک چون عرضه کنم با این فریق

بهر آن گفت آن نبی مستجیب

رمز الاسلام فی الدنیا غریب

دفترینجم مثنوی

همه کسی را که حجم نیاز او غزبت سرای دنیاست هرگز به درک:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

و در آن روزی که قرعه فال بنام من دیوانه زدند:

نخواهد رسید.

حرکتمان از برکت (نفخت) بود و امانتمان هم با دعا

می خواهیم که مبارک برگردیم در محل ورودی آخرت اگر در

آینهی مبارک «نفخت» غریب دنیا، خود را غریب آخرت ببیند و

آینه «ألست» او را بجای نیاورد، گزارش باید به دگان صراف

امانت شناس آتش بیفتد. مضطرّ طویله نشین آهو کیش را چه بیاک

از آتش. طویله کیش اصطبل آئین را سری و سیری است با آتش.

و ما ادريک ما الخطمة... نارالله الموصدة التي...

درو این میان سگانذاری کشتی غیب بدشت «یومنون بالغیب»

اشت و سگان کشتی دعا است!

بعضی ها باورانده شده اند که با دانستن نت و نواختن از روی

آن نوازنده شده اند. آنها فقط به کالبد بی روح موسیقی دست

یافته اند که از جنس معلوم و بدیهیات است. زوی معلوم، خرید و

فروش و بده و بستان انجام می گیرد. معلوم هم در اختیار محرم

است، هم نامحرم. آنچه که در اختیار همه نیست، حریم امن

موسیقی، یعنی محرمیت و درک هارمونی آفرینش است.

چهارمین فصل: موسیقی و محرمیت

«موسیقی درِیچه رهایی از ابتذال است، ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند.» شیخ شهاب رحمت الله علیه

مزدّم، درِ بسند و زندان موسیقی، یعنی در حرام آن را می‌شناسند، نه درِیچه حلال و رهایی آن را. آنها نمی‌توانند با سوار شدن بر مرکب نت‌های متعارف به دیار غیر قابل تکرار و تجربه نشده‌ی ذوق و حال و مستی و مستوری برسند. چون آنها تا مست می‌کنند بزه‌نه می‌شوند و عریان در محضر غیر می‌رقصند. حلال را در پای حرام قربانی می‌کنند. وقتی ضرب‌آهنگ درون با ساز دعا کوک می‌شود، دیگ جوش ما به جوش می‌آید و ما با آن‌هم آوا و همسرا می‌شویم. در حضور حضرت دوست بنه سماع برمی‌خیزیم. این اوج مستی و نهایت هوشیاری است. این دیگر نه دعا بلکه دلبازی است. قدّم در کُشکشان‌های معنا گذاشتن است. نه حایل است نه دیوار. به آزادی کامل رسیده‌ای. ابوبکر مصری گوید: «با جنید بودم و ابوالحسن نوری برخاسته و رقص می‌کرد. جنید نشسته بود. نوری فرا سر جنید آمد و گفت: برخیز و این آیه را خواند:

إِنَّمَا يَسْتَجِيبُونَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ

آنهاست که پیام دوست را می‌شنوند باید لبیک گویند. جنید گفت:

وَرَى الْجِبَالَ حَسْبَهَا جَامِدَةٌ وَهِيَ تَمُرُّ مِنَ السَّحَابِ (نمل ۸۸)

و کوه‌ها را جامد می‌انگارند، غافل از اینکه آنها مانند پاره‌های

ابرها در حال گذر (دائمی) هستند.

چنین در محضر دوست بود که از زمان بیرون بود و مستور،

لذا سماع او را زمانیان نمی‌توانستند ببینند.

دعاها متونی پائین تر از وحی و بالاتر از اوج شعرترین شعرها

هستند. کسانی که در صدد ترجمه دعا به زبان شعر و قافیه

برمی‌آیند، دعا‌های جانبخش پرواز دهنده را در قالبهای ریتمیک و

ضربی خسته کننده می‌ریزند. از زیباترین شعرها بعد از چندین بار

شنیدن خسته می‌شویم، مگر اینکه دعا به زبان شعر و بی‌تکلف

متولد شده باشد. این نوع بسیار نادر است. مثل مناجات شعری

مولای متقیان با این ابیات:

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى

تَبَارَكَتْ تُعْطَى مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ

إِلَهِي وَخَلْقِي وَحِرْزِي وَمَوْئِلِي

إِلَيْكَ لَدَى الْأَعْسَارِ وَالْيُسْرِ أَفْرَعُ

که، شنونده‌اش را همیشه تشنه باقی می‌گذارد. از آب آبرودار

دعا مثل ماهی سیر و خسته نمی‌شوی. هر بار مثل اینکه برای

اولین بار است مطلبی به گوشت می‌خورد و به کشف جدیدی

می‌رسد. این کشف نوید بخش تولد دوباره از رحم دعا است.

دعا شاه‌کلیدی است که هر در ناگشودنی پیدا و ناپیدا بنا آن باز

می‌شود. با آیات «فاتحه الكتاب» اگر هر بار دری به رویت باز نشود، حتماً دچار تکرار و سرگیجه شده‌ای و الا شاه‌کلید همان شاه‌کلید است. حضرت نختمی مرتبت می‌فرمودند:

... لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ تَعَالَى حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَالَتْ لِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ

اگر بایای معرفت الهی او را می‌شناختید، حتماً کوه‌ها با دعای شما جابجا می‌شدند.

معلوم می‌شود که به حریم دعا (انتم السَّكَّارَى) مست وارد شده‌اید

و دلتان از معرفت حق خالی بوده است.

دلم درجیست اسرار سخن درها غلطانش

فضای علم دریا فیض حق باران نیسانش

تعالی الله چه درهای لطیف آبدارست این

که زیب گوش و گردن میکند ابکار عرفانش

رهی دارد زبان‌گویا سوی این درج و آن دریا

که بی‌امساک می‌بینیم هر ساعت ذرافشانش

سخن را رتبه تا حدیست کز تعظیم می‌خواند

معلم گه دعا و گاه وحی و گاه قرآنش

ملاحمد فضولی

اگر با سزاریان دعا‌هایتان هر لحظه متوکل می‌شدید، بزرگی میظروف را در ظرفهای کوچک می‌شناختید و درهای آبدار قبولی دعا‌هایتان هر لحظه نثار پاهایتان می‌شدند.

دعاها به مقدار آگاهی و دردمندی خود را برای ما
تفسیر می کنند. برای مثال این تکه از دعای بسیار شریف موسی به «قاموس
القدرة:

الهِی قَدْ تَلَا طَمَّتْ امْوَاجُ قَامُوسِ قَدْرَتِكَ فَظَهَرَتْ فِي كُلِّ مَقْدُورٍ اَثَارُ قُدْرَتِهِ
بِحَبِيبَةٍ غَرِيبَةٍ لَا تَبْلُغُ كُنْهَهَا عُقُولُ الْعُقَلَاءِ وَ اَفْهَامُ الْعُلَمَاءِ وَ اَوْهَامُ الْحُكَمَاءِ
خدایا امواج کوبنده ی اقیانوس قدرتت به تلاطم در آمد
بطوری که در هر مقدوری (هر چه غیر توست) آثار قدرت عجیب
و غریب و حیرت آوری به ظهور رسید که خرد عاقلان و فهم
عالمان و وهم حکماء از دستیابی به کنه و حکمت آنها عاجز
شدند و کوتاه دست ماندند.

هر چه غیر حضرت حَق است مقدور نام دارد. از
جماد و نبات، پیدا و ناپیدا گرفته تا آدم و توانمندیهای آنها ...
انسان با این همه باروری علمی هنوز از مقدور چیز قابل
ملاحظه ای نفهمیده است. برای مثال انرژی نهائی یک بند انگشت
ذغال و یا قطره ای آب را اگر رها کنیم، قادر به حرکت دادن یک
کشتی اقیانوس پیمای دور تا دور زمین خواهد بود. این مقدار تازه،
قشر بسیار ناچیز علم است. که در درجات بسیار پایین و
حاشیه ی «عِلْمُ الْاَدَمِ الْاَسْمَاءُ كُلِّهَا» جای دارد.

من، تو، او، همه مقدوری هستیم که اگر همانطوریکه هستیم
نمایانده شویم از کودکانه بودن علم امروزی بشری خنده‌مان
خواهد گرفت. و مثل مادر فرزند مرده بر بالقوه‌های مدفون و ابکار
زنده بگور شده آگاهی خود زار زار گریه خواهیم کرد.

دل هر ذره را چو بشکافی ...
دل حالا، دل ذره را شکافتن و آفتابیش در میان دیدن کجا و
ریسالت و اندیشه ذره را خواندن کجا؟

نازنینی سوخته دل، رهیده از قیل و قال که از بردن نام
شریفش در این مجال معذورم می‌فرمود: سألها مأمور ریساندن
وسایل مورد نیاز مضطربهای شرم‌آگینی بودم که درد خود را با
آسمان در میانه نهاده بودند. از ترس اینکه مبادا شیشه دل بسیار
ظریفشان، ترک بردارد، نیمه شبها دور از چشم خلایق، بجای
کوبیدن در، از دیوار رد می‌شدم و مایحتاج آنها را در محلی امن
قرار می‌دادم. روزی از روزها، سرم بر دیوار خورد. هر چه کردم
عبور از دیوار ممکن نشد. در پای دیوار، خود را پشت میز
مچاکمه نشاندم و سر انجام محموله‌ای را که بار دوشم بود
مچاکمه کردم. حالی‌ام شد که آن آذوقه خیالی از اشکال نبوده
است. دیوار بی‌زبان مأموریت داشت تا نگذارد لقمه حرام بدرون
خانه راه یابد. آخر خدا را خوش نمی‌آید به شکم بنده‌ای که در
غیر را نمی‌شناسد، لقمه‌ی حرام راه پیدا بکند. معلوم بشر

اینجایش را دیگر نخواهد توانست بخواند، آخر قاموس معلوم
فاقد این الفبا است.

با یک حدیث قدسی در مورد اسم یحیی خود را به پایان
می‌برم. تا قدر خود را که مُسمی هستید بدانید و از این مجمل
مفصل خود را بخوانید. حاج ملا هادی سبزواری می‌گویند: «یسن و
القرآن الحکیم» به «یا» که «هو» است قسم می‌خوریم چون عدد «هو»
مساوی با عدد «یا» یازده است و به «سین» قسم می‌خوریم که
انسان کامل است. قرآن کتاب مکتوب تدوینی است در مقابل
انسان کامل که قرآن ناطق تکوینی است.

أنت الكتاب المبین الذی
بأحرفه تظهر المضمّر

اتزعم انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر

یا بن آدم! استقامت سَمَواتی فی الهواء بلا عَمَدٍ باسم من اسمائ...
ای فرزند آدم، آسمانهای من با اسمی از اسماء من به استقامت
رسیده‌اند...

انسان ظرف همه اسماء الحسنای قادر مطلق دیگر چه
مقدوری است، کرامتش را خدا داند و بس.
به هر حال نگاهی دردمندانه به سوی آسمان و آهی سوزناک،

گاهی پرتاب تر و جانگدازتر و مستموع‌تر از همتی
مجمع الدعوات‌های عالم است. از تیر آن نگاه‌پر درد دلدوز و
نیصدا، باید ترسید. چون این تیر هرگز بخطا نمی‌رود.

اما دردمند اگر مایه‌هائی از صدای خوش هم داشته باشد، درد
خود را با لحن و در نای هفت بند فریاد خواهد کرد. دغاهای
به یادگار مانده از بزرگان معنا و معرفت هم حکم همان صدای
داوودی و آلات موسیقی را دارند که خواننده و نوازنده، ناپیداهای
روح خود را در آن پیدا می‌کند و می‌نوازد.

سعادت‌ی اگر دست داد و بخت یار شد و یار مددکار. ساز پر
رمز و راز و همیشه کوک برخی از دغاهای مولاهایمان را با
زخمه عشق و اشتیاق عزیزان زخمی خواهیم زد. انشاءالله

ن

شرح دغای صبا

